

وظایف شیعیان در عصر غیبت _ فاطمیه ۱۴۴۵

استاد اوجی شیرازی

جلسه سوم: معرفه الامام، وظیفه ما در زمان غیبت / معرفه الامام، معرفه الله است /
اشتیاق پیامبر اکرم و امامان معصوم نسبت به امام عصر و بیان غربت و مظلومیت ایشان.

اعوذ بالله من الشیطان اللّعين الرجیم

اعوذ بولایتک یا مولای یا امیرالمومنین

بسم الله الرحمن الرحیم

صلی الله علیک یا رسول الله و علی اهل بیتک المظلومین المعصومین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین.

اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن، صلواتک علیه و علی آباءه، فی هذه الساعه و فی کلّ ساعه، ولیاً و حافظاً و قائداً و
ناصرأ و دليلاً و عیناً حتی تُسکنه ارضک طوعاً و تُمتّعه فیها طویلاً.

یا صاحب الزمان!

روزمان شب شده، ای ماه جهان تاب، بیا / تشنه ی ماء معینیم، تویی آب، بیا / مشت بر سینه زند حیدر کرار ز شوق /
ای تمنای دل کشته ی محراب، بیا / سیدی اِلی مَتی اَحَارُ فیکَ یا مَوْلای و اِلی مَتی و اِیَّ خِطَابٍ اَصِفُ فیکَ و اِیَّ
نَجْوَى / تا که آتش ورق کوثر قرآن را سوخت / فاطمه خواند تو را با دل بی تاب، بیا / ساکت و خلوت و بی شمع و
چراغ ست بقیع / نور قبر حسن ای حضرت مهتاب، بیا / شاه لب تشنه تو را خوانده میان گودال / ای رباینده ی غم از
دل ارباب، بیا.

یا بن الحسن!

وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ. (ذاریات / ۵۶)

خدا به آبروی امیرالمومنین فرج امام زمان را برساند.

اعمال و رفتار و گفتار و عقاید ما را مورد رضایت ولی اش قرار بدهد.

نسألك اللهم بروح علي بن ابيطالب عليه السلام الذي لم يُشرك بالله طرفة عينٍ أن تُعجلَ فرج مولانا صاحب الزمان. هديه محضر امير عالم حضرت اميرالمومنين و سيدة نساء العالمين، جهت عرض تسليت به محضر بقيه الله في الارضين صلوات الله عليهم اجمعين صلواتي تقديم كنيد. اللهم صلّ على محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلك عدوهم.

يك شخصى به محضر رسول خدا آمد و عرضه داشت: «يا رسول الله، علّمني من غرائب العلوم» از علوم خاص، علوم غريبه‌ای که هر کسی نمی‌داند، به من یاد بدهيد. پيغمبر اکرم فرمودند: «ما صنعت في رأس العلم حتى تسأل عن غرائب؟» آیا تو شاخه اصلی را یاد گرفتی که شاخ و برگ را یاد بگیری؟ خیابان اصلی را یاد گرفتی که کوچه پس کوچه‌ها را یاد بگیری؟ آیا قدم اول را گذاشتی که بخواهی قدم‌های دیگر را برداری؟

عرضه داشت: «يا رسول الله، و ما رأس العلم؟» اولین قدم، خیابان اصلی، رأس علم چیست؟ فرمودند: «معرفة الله.» اولین قدم این است که انسان خدا را بشناسد.

وجود مبارک سيدالشهدا سلام الله عليه هم در بين اصحابشان اينطور فرمودند که: «إن الله عزّ و جلّ، ما خلق العباد إلا ليعرفوه.»

سوالی که خیلی می‌پرسند: چرا خدا ما را خلق کرد؟ که چه بشود؟

نیافرید ما را، مگر اینکه او را بشناسیم. یعنی تهاش این است که من خداشناس شوم. حالا خدا را بشناسیم که چه بشود؟ «فإذا عرفوه عبده.» وقتی خدا را شناختیم، بنده خدا می‌شویم. بنده خدا بشوم که چه بشود؟ گر جمله کائنات، کافر گردد/ بر دامن کبرپاش ننشیند گردد.

«فإذا عبده استغنوا بعبادته عن عبادة ما سواه.» فرمودند وقتی بنده خدا شدی، دیگر گردن جلوی غیر خدا کج نمی‌کنی. می‌فهمی که همه کاره‌ی عالم، اوست. می‌فهمی که همه هیچ هستند و قدرت مطلقه‌ی حقیقیه‌ی عالم، خداست.

یک عمری زلیخا دنبال یوسف می‌گشت. دلیل شد. نایبنا شد. سر زبان‌ها افتاد. یک شبی سر کوچه یوسف نشسته بود، یک تلنگری به خودش زد. ای خوش آن جلوه که ناگاه رسد/ ناگهان بر دل آگاه رسد. یک تلنگری به خودش زد،

گفت زلیخا، دنبال یوسف می‌گردی؟ برو یوسف آفرین را پیدا کن! سرش را بلند کرد، گفت ای یوسف آفرین! تو مرا دریاب! تا این جمله را گفت، به حضرت یوسف وحی شد: تو دنبال زلیخا برو.

__ کجاست؟

__ سر کوچه‌ات نشسته است. تو برو منتش را بکش.

وقتی که فهمید کارگردان، خداست، خدا یوسف را به او رساند.

بگذار من آب پاکی را روی دست همه‌مان بریزم. تا زنده هستیم، هیچ کسی برای ما هیچ کاری نخواهد کرد، و اگر هم کاری کند (که نمی‌کند)، نه از این جهت که او خواسته است کاری کند، از این جهت کاری کرده است که از جنود خداست. خداوند متعال او را فرستاده است که برای ما یک کاری کند. اولاً که مردم هیچ چیزی ندارند که به ما بدهند. اگر داشتند هم نمی‌دادند. و در فرض دادن، اگر کاری کنند، از این جهت است که خدا آنها را فرستاده است؛ حتی مادر. حضرت موسی رد می‌شدند، دیدند یک مادری بچه‌اش را بغل کرده است، دارد ناز او را هم می‌کشد و از سربالایی، با چه سختی، بچه را بالا می‌برد. گفت عجب محبتی مادر به فرزند دارد! سرش را بلند کرد، گفت خدا، این محبتی که توی دل مادر گذاشتی را یک لحظه از او بگیر، ببینم چه می‌شود. خدا محبت را از دل مادر گرفت. همان موقع مادر بچه‌اش را روی زمین گذاشت، رفت. حضرت موسی سر بلند کرد، گفت خدایا، محبت مادر را به دلش برگردان. محبت برگشت. مادر دوباره آمد بچه را بغل کرد، برد.

یعنی اگر چیزی هم به ما برسد، خدا نوشته است. وقتی که بنده خدا شدم، دیگر گردن در برابر غیر خدا کج نخواهم کرد. می‌فهمم که همه کاره اوست. «بِأَنَّ الْمَخْلُوقَ لَا يَضُرُّ وَلَا يَنْفَعُ وَلَا يُعْطَى وَلَا يَمْنَعُ..» به این حال که رسیدم، می‌گویند "توکل". چطور من خودم را روی این منبر انداخته‌ام؟ چون می‌دانم پایه‌هایش محکم است، مرا گرفته است. «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ.» (طلاق/۳) کسی که به خدا تکیه کند، خدا می‌گوید او را می‌گیرم، چطور هم می‌گیرم! «إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ» کارش را به سرانجام می‌رسانم، «قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا.» (طلاق/۳)

یکی از اصحاب حضرت سیدالشهدا خیلی زرنگ بود. عرضه داشت: «سیدی و مولای، و ما معرفه الله؟» خداشناسی چیست؟ همه اینها که فرمودید، بند بر خداشناسی است. حالا خداشناسی چیست؟ من چطور خدا را بشناسم؟ آن خدایی که «لَا يُحْسُ وَلَا يُجَسُّ وَلَا يُمَسُّ وَلَا يُدْرَكُ بِالْحَوَاسِّ الْخَمْسِ..» الان من چطور شما را می‌شناسم؟ شما را

دیده‌ام، یا صدایتان را شنیده‌ام، یا آثاری دیدم. خدایی که دیدنی نیست، شنیدنی نیست، چشیدنی نیست، بوییدنی نیست، چطور می‌شود این خدا را شناخت؟ ابی‌عبدالله یک جمله فرمودند که می‌شود عرض امشب ما.

فرمودند آن خدشناسی که برایش خلق شدیم، آن خدشناسی که اولین قدم، بلکه آخرین قدم هم هست، این است که: «مَعْرِفَةُ أَهْلِ كُلِّ زَمَانٍ إِمَامَ زَمَانِهِ.» خدشناسی این است که امام زمانت را بشناسی. و هر که نشناسد امام خویش را / بر که بسپارد زمام خویش را؟

عرض ما در این شب‌ها چه بود؟ وظایف شیعیان در عصر غیبت. وظایف تک‌تک من و شما در عصر غیبت. چرا فاطمیه داریم این حرف‌ها را می‌زنیم؟ چون تمام حرف فاطمیه این است که عده‌ای ندیدند حقیقت / ره افسانه زدند. دنبال این نبودند که الان وظیفه‌شان چیست. وظیفه‌شان را نشناختند و منحرف شدند. «إِلَى جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ.» لذا باید دنبال این باشم که امروز من چه وظیفه‌ای نسبت به امامم دارم؟ فرمودند: «اعْرِفْ إِمَامَكَ.»

مگر نمی‌دانید داریم در فتنه‌های آخرالزمان زندگی می‌کنیم؟ مگر نمی‌دانید فتنه جوری است که فرمودند اگر یک نفر با اعتقادات صحیح از دنیا برود، ملائکه آسمان تعجب می‌کنند که یک آدم حسابی مُرد.

تا حالا آتش کف دستت نگه داشتی؟ ذغالِ قرمزِ گداخته‌ی داغ؟ می‌شود نگه داشت؟ نمی‌شود. فرمودند حفظ دین از این هم سخت‌تر است.

در روایاتی که برای زمان غیبت آمده است، از همه سخت‌تر به نظرم این روایت است که فرمودند مثل سُرْمه‌ای که از چشم پاک می‌شود و طرف نمی‌فهمد، پاک شده است. به همین صورت ایمان از دل مردم می‌رود. فکر می‌کند هنوز دین دارد!

خب چه باید کنیم؟ فرمودند وظیفه این است که: «اعْرِفْ إِمَامَكَ.» امامت را بشناس. «فَإِنَّكَ إِذَا عَرَفْتَ إِمَامَكَ لَمْ يَضُرَّكَ تَقَدُّمُ هَذَا الْأَمْرِ أَوْ تَأَخُّرُهُ.» زیرا اگر تو امام زمانت را شناختی، طولانی شدن غیبت، دیگر به تو آسیب نمی‌رساند. واکسینه می‌شوی. وقتی که امام‌شناس شدی، بگو تمام فتنه‌ها بیاید.

بعد مرحله اعلايش چه می‌شود؟ «كَأَنَّكَ فِي فُسْطَاطِ الْحُجَّةِ». اگر امام شناس بودی، حتی اگر در زمان غیبتش از دنیا رفتی، گویی در خیمه فرماندهی کنار امام زمان نشستهای.

• حالا امام زمان ما کیست که شناختن او ضمانت دین من است، ضمانت عاقبت به خیری من است؟

آی رفقای که امشب جمع شدید، اینجا آمدید، می‌دانستید هم که ما می‌خواهیم از امام زمان صحبت کنیم. مجلس هم دیر است و هم دور است. چرا آمدید؟ به هوای حجت بن الحسن سلام الله علیه. آمدیم بگوییم گذشت عمر گران اما به هجران / خداوندا ندیدم روی جانان. جوانی طی شد و پیری سر او مد / ولی محبوب ما از ره نیامد.

امام زمان ما کیست؟ که پیغمبر خدا، شخص اول عالم که خدا عالم را برای این پیغمبر خلق کرده است، روی منبر بودند، نام امام زمان آمد... (دیدی کسی یک محبوبی دارد که وقتی اسم محبوبش می‌آید، یک دفعه بغض می‌کند؟) نوشتند پیغمبر خدا تا نام امام زمان آمد، «خَنَقَتْهُ الْعَبْرَةُ» بغض راه گلوی پیغمبر اکرم را گرفت. سکوت کردند. آهی کشیدند. سر به آسمان گرفتند، فرمودند «بَابِي وَ أُمِّي» پدرم و مادرم فدای مهدی شود. پیغمبر فرمودند: «هُوَ سَمِيٌّ» رسول خدا بالیدند به خودشان که مهدی هم نام من است! شبیه من است و شبیه موسی بن عمران است. «عَلَيْهِ جَلَابِيبُ النُّورِ» بر قامتش لباس نور و نورانیت پوشانده شده است.

پیغمبر اکرم در آخرین و واپسین لحظات حیات ظاهری‌شان، وقتی که حضرت صدیقه، امیرالمومنین، امام مجتبی، سیدالشهدا علیهم صلوات الله جمع شدند، گفتند که بعد از من چه بر سر شما خواهد آمد، حرمت فاطمه را می‌شکنند، صورت مبارک حضرت زهرا خیس اشک بود. پیغمبر اکرم هرچه کردند در این لحظه دخترشان را تسلی بدهند، فایده نداشت. فرمودند دخترم «مِنَّا الصِّدِّيقُ وَ مِنَّا الطَّيِّبُ وَ مِنَّا أَسَدُ اللَّهِ وَ أَسَدُ رَسُولِهِ» فایده نداشت. تا یک جمله گفتند، وسط هق هق کردن، حضرت زهرا لبخند زدند. فرمودند: «مِنَّا مَهْدِيٌّ هَذِهِ الْأُمَّةُ.»

خستگان هجر را ایام درمان خواهد آمد / غم مخور، آخر طبیب دردمندان خواهد آمد.

یا امام زمان داریم یا نداریم. اگر نداریم که بزنیم به حلقه رندان و هرآنچه بادا بادا. اما اگر واقعا امام زمان داریم، ما برای او چی کار کردیم؟

پیغمبر می‌فرمایند شب معراج دیدم ملائکه با حالت التماس پیش من آمدند. گفتم چه می‌خواهید این‌طور ملتمسانه آمدید؟ گفتند دل‌مان هوای علی بن ابیطالب کرده است. «بَلِّغْ سَلَامَنَا إِلَى عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ». این امیرالمومنین که تمام ملائکه مشتاق دیدار رویش بودند، این امیرالمومنین که پیغمبر دست روی سینه‌شان می‌کشیدند... حضرت خدیجه می‌فرمایند یک روز دیدم پیغمبر دارند روی سینه مبارک دست می‌کشند، می‌گویند: «اللَّهُمَّ بَرِّدْ كَيْدِي بِعَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ» خدایا جگرم را با دیدن علی خنک کن. «اللَّهُمَّ فَرِّجْ هَمِّي بِعَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ» خدایا مشکلم را با دیدن امیرالمومنین حل کن. گفتم چی شده است؟ فرمودند امروز علی را ندیدم.

(دل‌م از دوری ایوان نجف پیر شده / یا علی جان مددی کن نجفم دیر شده / از همه دور کن و از حرمت دور نکن.)

پیامبر فرمودند دل‌تنگ علی شده‌ام. حضرت خدیجه نیمه شب بلند شدند رفتند دنبال امیرالمومنین. دیدند خود مولا دارند می‌آیند. تا وارد منزل شدند، پیغمبر سر به سجده گذاشتند: «شُكْرًا لِلْمُجِيبِ! شُكْرًا لِلْمُجِيبِ!» خدایا شکر، علی را دیدم.

حضرت امیرالمومنین علیه السلام فکر کن توی سینه می‌زنند، می‌گویند: «شَوْقًا إِلَى رُؤْيَيْتِهِ.» من علی چقدر مشتاق دیدار روی مهدی هستم.

آخرین کلام مولا چی بود؟ ببینید یک موقع به من به درد نخور می‌گویند یک ساعت دیگر می‌میری...

(که قسم به لحظه‌ی شیرینِ مَنْ يَمُتْ يَرْنِي / که ایستاده بمیرم به احترام علی.)

به به! ما برایش لحظه‌شماری می‌کنیم. خوش آن مردن که بر بالین خویشت بینم و باشد / اجل در قبض جان، تن مضطرب، من در تماشایت. یقین دارم که می‌آیی و از نزدیک می‌بینم تو را آخر / همان وقتی که می‌میرم، عجب می‌میرم خوبی.)

به من بگویند یک ساعت دیگر می‌میری، من دیگر حرف مفت نمی‌زنم. مهمترین حرف‌هایم را می‌زنم. اما امیرالمومنینی که تمام کلمات‌شان دُرّ و گوهر بود، آخرین کلام‌شان خیلی مهم است. فرمودند: «سَمِيْتُ رَسُولَ اللَّهِ، فَنَفْسِي فِدَاءُهُ، فَلَا تَخْذِلُوهُ يَا بَنِيَّ وَعَجَلُوا.» فرمودند مهدی ما هم‌نام پیغمبر است. الهی من علی قربانش بروم. فرزندانم، رهائش نکنید. شتاب کنید در راه یاری او. شتاب کنید!

آن روز گفتند که امروز ما بشنویم. آن دم آخر گفتند که امروز ما اینجا جمع شویم بگوییم "وَعَجَلُوا".
رفقا، به خودمان بیاییم می‌بینیم عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بوالهوسی. افسوس که عمری بی‌اغیار دویدیم / از یار
نگفتیم و به مقصد نرسیدیم / سرمایه ز کف رفت، تجارت نمودیم / جز حسرت و اندوه، متاعی نخریدیم.

"وَعَجَلُوا" شتاب کنید! چطور شتاب کنیم؟

من هر موقع، هر کجا که بحث شتاب می‌شود، «وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ» (آل عمران/۱۳۳)، «فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ»
(بقره/۱۴۸) این مثال به ذهنم می‌رسد: همان‌طور که هَفْهَاف بن مُهَنْد شتاب کرد! الهی دورشان بگردیم. از دنیا هیچ
چیز نداشت، ولی همه چیز داشت، علی داشت!

هَفْهَاف بن مُهَنْد درهم و دینار نداشت، ولی غنی بود چون محبت مولا توی دلش بود، فراوان! نصفه شب در خانه‌اش
را زدند. بلند شد، آمد دم در، دید یک چیزی از بالا توی حیاط انداختند. نگاه کرد، دید نامه است: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ
الرَّحِيمِ. مِنْ حَسِينِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ إِلَىٰ هَفْهَافِ بْنِ مُهَنْدٍ بَصْرِيٍّ. يَا هَفْهَافُ، أَنَا غَرِيبٌ فِي كَرْبَلَا. إِنَّ شَيْئًا نُصِرْتَنَا...»
خودت نگاه کن، می‌خواهی کمک ما کنی یا نه. نفرمودند بیا. دستوری نگفتند. اگر تمایل داری، «فَاسْتَعْجِلْ». فقط زود
باش. همین و تمام شد. نیامد شمشیر بردارد، لباس عوض کند، کاری کند. مرکب هم نداشت. چی کار کرد؟ دوید از
بصره به سمت کربلا. ۶۰۰ کیلومتر، خیلی راه است. ما اگر اربعین را ندیده بودیم، می‌گفتیم محال است. ولی ما دیدیم
این چیزها را. هی روی زمین می‌افتاد، هی بلند می‌شد. کشان کشان خودش را به کربلا رساند. وقتی به کربلا رسید،
دید خواهرش بر سینه و بر سر زنان آمد بالای گودال که: «یا بن سعد، أَيْقَتَلُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ... أَمَا فِيكُمْ مُسْلِمٌ...» دارند
می‌کشندش... عمر سعد رو برگرداند... هَفْهَاف تا رسید، یک شمشیر شکسته برداشت، عین پروانه می‌چرخید، می‌گفت
مگر من مرده‌ام که دختر مولایم بگوید یا بن سعد؟ «يَا أَيُّهَا الْجُنْدُ الْمُجَنَّدُ، أَنَا الْهَفْهَافُ بْنُ الْمُهَنْدِ.»

"وَ عَجَلُوا" شتاب کنیم رفقا؛ چون امروز غریب است. امروز روز غربت اوست. امروز روزی است که یک قدم سمتش برداری، هزار قدم سمت تو برمی‌دارد. نگو بد هستیم، نگو گنه‌کار هستیم، او بابای ماست. او آقای ماست. من اگر که خوار و پستم / سگ درگه تو هستیم، آقا. من که دستم بالاست.

یکی از آقایان اهل منبر می‌گفت تیریز مجلس داشتم، از منبر که می‌آمدم پایین تا منزل فاصله‌ای نبود که بروم. برف هم آمده بود. شب اول دیدم یک بچه‌ای در خانه‌ای را می‌زند، می‌گوید بابا در را باز کن، من غلط کردم. جلو رفتم، در زد، گفتم آقا سلام علیکم، من فلانی هستم. اگر می‌شود در را باز کنید، این بچه را راه بدهید. این بچه توی این سرما یخ می‌زند. او هم ادب داشت، احترام کرد، بچه را راه داد. فرداشب باز داشتم می‌آمدم، دیدم باز آن بچه بیرون است، دارد در می‌زند، می‌گوید غلط کردم. گفتم نمی‌شود که هرشب ما برویم ضمانت کنیم، این بچه باز اشتباهش را تکرار کند. گفتم بایستم، ببینم چه می‌شود. به هر حال پدرش است. نگاه کردم، دیدم بچه هی در زد، در زد. او هم در را باز نکرد. بچه پشت در خوابش برد. همان بابایی که او را بیرون کرده بود، در را باز کرد، بچه‌اش را بغل کرد، بوسید، برد داخل. گفتم یا صاحب الزمان، من هرچه که باشم، مال خودت هستم. فقط از کوچه‌ای گذر که من افتاده‌ام به خاک. هرچه که باشیم، مال امام زمان هستیم. کسی می‌تواند منکر شود که ما مادرش فاطمه را دوست داریم؟ کسی می‌تواند منکر شود ما از عمر بدمان می‌آید؟ «فَلَا تَخْذِلُوهُ يَا بُنَيَّ وَ عَجَلُوا.» شتاب کنید در راه یاری او.

شاید بشود ده شب روی روایت اصبع بن نباته حرف زد. یعنی ده شب باید از مظلومیت امیرالمومنین صحبت کنیم. چه مظلومیتی؟ مظلومیت امیرالمومنین طوری بود که دم آخر دیدند سیده نساء العالمین گریه‌ی هق هق می‌کنند. _ فاطمه جان، تو که گفتم پدرم گفته است امشب، شب آخر است و فردا به او ملحق می‌شوی. چرا گریه می‌کنی؟ فرمودند: «أَبِكِي لِغُرْبَتِكَ يَا عَلِيَّ بَعْدِي.» برای غربت تو دارم گریه می‌کنم.

آن امیرالمومنینی که سیده نساء العالمین این‌طور برای غربت‌شان گریه می‌کردند. چقدر از غربت‌شان بگوئیم؟ الهی، الان برای ما نجف بنویسند، برویم زیر ایوانش زیارت پنجم بخوانیم: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ، أَنْتَ أَوَّلُ مَظْلُومٍ وَ أَوَّلُ مَنْ غُصِبَ حَقُّهُ.»

در کتاب "تَقْرِيبُ الْمَعَارِفِ" ابو الصلاح حلبی می نویسد اَصْبَغُ بن نُبَاتَه می گوید دیدم سال آخر حیات مولا، یعنی همان ماه رمضان که آن خبیث ازل و ابد آن جسارت را کرد، امیرالمومنین یک گوشه، تنها، روی خاک نشستند، هیچ کس هم دورشان نیست. همین طور دارند دست نازنین شان را روی زمین می زنند، توی فکر عمیقی فرو رفتند. فهمیدم دارند غصه می خورند. شاید دارند کوچه را می بینند، پشت در را می بینند، غصه ها، زجرها... رفتم گفتم آقا دورتان بگردم. انقدر غصه نخورید. فرمودند اَصْبَغُ، من که کارم تمام شد، رفتنی هستم. اما یادم افتاد به غربتی که مهدی ما دارد. برای او می سوزم.

می دانی ۱۱۸۰ سال یعنی چی؟ می دانی ۱۱۸۰ سال تنهایی یعنی چی؟ خیلی حرف است! به کسانی که هرچه که دارند، از توست، به کسانی که دم و بازدم شان از برکت توست، به کسانی که نان خور تو هستند، به کسانی که همه چیز به آنها دادی، بگویی برایم دعا کنید، دعایت هم نکنند! خیلی درد دارد! ما هرچه داریم، از برکت امام زمان است. همین که آنها را دوست داریم. همین که می گویند علی، رشد می کنیم. همین که در اکسیژن ولایت شان داریم نفس می کشیم. بعد به ما بگویند برای من دعا کنید، زیاد هم برایم دعا کنید.

در دعای عصر غیبت یک عبارتی است که اصلاً خجالت آور است برای ما: «لَا تُنْسِنَا ذِكْرَهُ» خدایا ما اسم امام زمان مان را یادمان نرود! یعنی چی؟

امام باقر علیه السلام یک تعبیری دارند که این تعبیر خجالت آور است برای من. می فرمایند: «أَخْمَلْنَا ذِكْرًا». یعنی چی؟ یعنی فراموش شده ترین ما مهدی است.

دلبر دلربای ما مهدی است / سرور باصفای ما مهدی است / آن ندایی که حل مشکل هاست / در زمانه، ندای یا مهدی است / آن امامی که مادرش بزدند / بین بازار و کوچه ها، مهدی است / آن امامی که جدّ او کُشتند / در بیابان کربلا، مهدی است.

خدایا راست بگوییم این حرف ها را. خدایا واقعا دل مان برایش بسوزد.

امام مجتبیای غریب علیه السلام.. غربت‌شان یعنی چی؟ من هیچ موقع یادم نیست حتی یک‌بار اسم برده باشم که بگویم چه کسانی آن جسارت‌ها را به امام حسن سلام الله علیه کردند. کسانی که توی تاریخ معروف هستند، دور و بری‌های نزدیک امام حسن علیه السلام، فکر کن کسی بیاید به امامش بگوید کاش مُرده بودی این کار را نمی‌کردی. (تا قیامت شما برای ما معزالمومنین هستی امام حسن! غلط کرد آن کسی که این حرف را زد.)

بین چقدر مساله مهم است که گل پسر حضرت زهرا، امام مجتبی فرمودند بگویند به تمام اهل منبر، (یعنی من، یعنی ما) نه عین نماز میت واجب کفایی باشد، عین نماز یومیه واجب عینی است و از گردن کسی ساقط نمی‌شود که هر کس اینجا نشست، از مهدی ما دم بزند. در مکیال المکارم آمده است.

رفقا، غریب است! چطور باید بگوییم غریب است؟ سرمان گرم چیست؟ مگر دین غیر از امام است؟ مگر کسانی که «ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ النَّبِيِّ إِلَّا تَلَاثَةً» آنهایی که بعد از پیغمبر مرتد شدند، یعنی خدا را کنار گذاشتند؟ ظاهراً که خداپرست بودند. نماز نمی‌خواندند؟ مسجدها که پر بود. جهاد نمی‌رفتند؟ جهاد اضافی هم که رفتند. کل دنیا را داشتند می‌گرفتند. پس چی کار نمی‌کردند؟ دور علی نمی‌گشتند! چون دور علی نمی‌گشتند، مرتد شدند. ما هم اگر دور حجت بن الحسن نگردیم، همین می‌شویم. هرچه که می‌خواهد ادعایمان گوش فلک را کر کرده باشد. جناب خطیب توانای ایران و توران چقدر از مهدی گفت؟ چقدر از او دم زد؟ چقدر برای او سوخت؟ همه پاساژ باز کردیم. اگر این‌طور نبودیم که نمی‌گفتند "هو الوحید" تنه‌است.

امام حسین فرمودند "هو الوحید". امام موسی بن جعفر فرمودند "هو الوحید". امیرالمومنین فرمودند "هو الوحید".

این که می‌گویم را می‌خواهم تصور کنید که به جان‌تان بنشینید. شب عاشورا بود. امام سجاد می‌فرمایند توی تب داشتیم می‌سوختم. راوی ماجرا امام سجاد علیه السلام هستند. آخر زینب کبری یک غم و دو غم نداشته است. دل اگر هست دل زینب کبری باشد / آفرین باد بر این همت مردانه او. فرمودند عمه جانم زینب از من پرستاری می‌کردند. می‌رفتند، می‌آمدند. خیمه آن طرف، علی اصغر گریه می‌کرد، آرامش می‌کردند. آن طرف صدای العطش بلند می‌شد، می‌رفتند بچه‌ها را آرام کنند. می‌آمدند، نوبت من بود. جبلُ الصَّبر، عمه جانم داشتند از من پرستاری می‌کردند، یک‌دفعه از خیمه کنار که خیمه ابی عبدالله بود، صدای امام حسین آمد. داشتند زیر لب یک چیزی برای خودشان زمزمه می‌کردند،

می‌گفتند: «یا دَهْرُ أَفٍّ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ / كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ / مِنْ طَالِبٍ أَوْ صَاحِبِ قَتِيلٍ / وَالدَّهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ.»
عمه جانم صدا را شنید. بند دل‌شان پاره شد. چون این ابیات را کسی می‌خواند که یقین دارد دیگر کار تمام است و از دنیا خواهد رفت. یک‌دفعه عمه جانم بلند شدند «قَامَتِ بِطُولِهَا» رفتند توی خیمه‌ی برادر: داداش، الهی خواهر دورت بگردد. خودت بداء را یادمان دادی، خودت یادمان دادی «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» (رعد/۳۹)
یعنی چی؟ یعنی اینکه زینب کبری تا لحظه آخر هنوز امید داشته است با خولی هم‌سفر نشود. شاید فردا سایه‌ات بالای سرم ماند. شاید من با حرمله و شمر و سنان هم‌سفر نشدم.

ابی عبدالله نه به صراحت، بلکه با کنایه، یک چیزی گفتند که یعنی کار تمام است: «لَوْ تَرَكْتُ الْقِطَا لَنَامَ.» یعنی اگر پرنده را ره‌ایش کنند، می‌خوابد. کنایه‌وار فرمودند که خواهرم زینب اینها فردا مرا می‌کشند. تو حسینت را کشته خواهی دید. زینب کبری تا این جمله را شنیدند، «لَطَمَتِ عَلِيَّ وَجْهَهَا وَ صَدْرَهَا.» انقدر زینب کبری خودش را زد، انقدر توی صورتش زد، انقدر توی سینه زد، یک‌دفعه دیدند زینب کبری از پشت افتاد. آخر آب هم نبود که آب به صورتش بیاشند. به خیمه قحط آب است / علی اصغر در آغوش رباب است / عطش بالا گرفته / دل زهرا گرفته.

شاید یک قطره اشک ابی عبدالله روی صورت خواهرشان چکیده بود که تا زینب کبری چشم باز کردند، امام حسین توی آن حال یک چیزی گفتند، خواهر لبخند زدند. زینب کبری، شب عاشورا، توی آن حال، با این جمله امام حسین لبخند زدند. چه جمله‌ای؟ همان جمله‌ای که حضرت زهرا دم شهادت پیغمبر با آن لبخند زدند: «مِنَّا مَهْدِيٌّ هَذِهِ الْأُمَّةُ.»
همه جا اسمش بوده است، جز در مجالس ما. همه جا اسمش بوده است، جز در خانه‌های ما، در کار ما، در کاسبی ما، در زندگی ما. ولی فیلم ما از همه بیشتر است. ادای ما از همه بیشتر است.

پدرهایی که دختر دارند می‌دانند، مثلاً یک مشکلی هست، دست‌تان زخم شده است، یک کاری می‌کنید، دختر نبیند. چون دختر خیلی غصه می‌خورد. بعد شما فکر کن ابی عبدالله که کوه احساس عالم است، با آن پیکر تکه تکه، آن پیکری که فرمودند اندازه نگین انگشتر جای سالم در آن نبود، عصر عاشورا آمدند سمت خیمه. خیلی حرف است، یعنی یک بابای معمولی این کار را نمی‌کند که من با این حال بیایم خیمه، جگر بچه‌هایم آتش می‌گیرد. آن هم رقیه که مادر هم نداشت. ولی ابی عبدالله آمدند. امام سجاد فرمودند پرده خیمه کنار رفت، دیدم خون دارد قل می‌زند، از پیکر پدرم می‌جوشد. گفتم وای بابا! فرمودند سجادم، آدمم یک جمله بگویم، بروم. (یعنی این جمله انقدر مهم است که

دل زینب کبری با آن لرزیده است. اشک رقیه با آن جاری شده است. ام کلثوم، سکینه، حضرت رباب آتش گرفتند، که این جمله گفته شود. چه جمله‌ای؟)

پسرم، سجادم، به شیعیانم بگو «وَاللَّهِ، لَا يَسْكُنُ دَمِي حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ الْمَهْدِيَّ». این خونم را می‌بینی دارد قل می‌زند، به خدا همیشه جاری است، تا خدا مهدی ما را بفرستد.

اگر شما توی کربلا بودی، می‌دیدي مثلا پیشانی ابی عبدالله شکسته است، می‌توانستی پانسمان کنی، نمی‌کردی؟ اگر می‌دیدي یک جراحی روی بازوی مبارک است، می‌توانستی آن را مداوا کنی، نمی‌کردی؟ فرمودند هنوز این خون جاری است. می‌خواهی مداوا کنی، بگو «عَجَلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ». این لفظ نیست. این اثر می‌گذارد.

• آی مردم، این دعا اثر می‌گذارد. به عصمت حضرت زهرا اثر می‌گذارد. به غربت امیرالمومنین اثر می‌گذارد. به بال بال زدن علی اصغر، این دعا اثر می‌گذارد. این دعا اثر دارد.

می‌گویند ناصرالدین شاه که کربلا رفت، سید رحیم، قمی بود، روضه خوان زرنگی هم بود. شب اول رفت یک روضه خواند که یا ابا عبدالله، گفתי هَلْ مِنْ نَاصِرٍ، ناصر نبود. الان آمده است، دیر آمده است. ناصرالدین شاه غش کرد. فردایش گفتند باز سید رحیم بیاید روضه بخواند. یک جمله گفت. نوشتند تا سید رحیم این جمله را گفت، ناصرالدین شاه توی صورتش زد، غش کرد. به هوش آوردند، غش کرد. تا شب حالش بد بود. چه جمله‌ای گفت؟ گفت بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد...

شب که شد، فرهاد میرزا گفت چاهات بود امروز؟ حالا همه جا پخش می‌شود شاه ما غشی است، هی غش می‌کند. گفت دهانت را ببند. من شاه هستم، می‌فهمم شاه جلوی رعیت با صورت به زمین بخورد، یعنی چی.

عصر عاشورا ملائکه ضجه زدند، گفتند خدا، یک حسین داری روی زمین، این‌طور بیفتد روی زمین، این‌طور او را بزنند، این‌طور او را بکشند؟ ندا آمد ملائکه «أَنْظُرُوا إِلَى يَمِينِ الْعَرْشِ» سمت راست عرش را نگاه کنید. دیدند کسی

ایستاده است، اسمش مهدی است. فرمود «بِهَذَا أَنْتَقِمُ لَهُذَا» او منتقم حسین است. حالا بروید بنشینید برای ظهور مهدی دعا کنید.

بعد یک محرم و صفر از من بگذرد، نانش را بخورم، تا آرنج دستم توی کیسه‌شان باشد، کربلا بروم، یادم نیوفتد برایش دعا کنم؟ اگر هم اسمی می‌آورم، یا توی مجلسی است، یا لقلقه زبانی است، یا ادایی، یا در و دکانی. نه اینکه بسوزم، اینکه آتش بگیرم، اینکه همه مصیبت‌ها توی ذهنم بیاید، مضطرانه بگویم خدایا دیگر برسانش!

چه کسی را خیلی دوست داری؟ الان زنگ بزنند بگویند تصادف کرده است، توی کماست، می‌خواهد بمیرد. چطور امشب دامن خدا را می‌گیری؟ یک‌بار شده است این‌طوری برای امام زمان دعا کنی؟ رفقا، بیایید با هم بنشینیم، یک فکری کنیم. این حرفها را خطابی نمی‌زنم. همه کارمان خراب است. اگر نبود که نمی‌گفتند "هو الوحيد". آخرش هم خودش مضطر می‌شود می‌گوید: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَّرَّ...» ولی شرمندگی و روسیاهی‌اش می‌ماند برای ما.

امام سجاد علیه السلام، کسی که کربلا دیده است، سی سال گریه کردن خیلی است! می‌گوید گفتم آقا، الان که نه گوسفند سر می‌برند، نه چیزی، چی شده است دارید یک‌دفعه گریه می‌کنید؟ فرمودند بچه‌ها را می‌بینی دارند بازی می‌کنند، دنبال هم می‌کنند؟ یادم افتاد به عصر عاشورا که عمه‌ها، دخترها فرار می‌کردند.

امام سجاد علیه السلام خیلی درد کشیدند. شیخ شوشتری می‌گوید ابی عبدالله سلام الله علیه، روی نیزه، توی شام، چشم‌شان را باز کردند، چرخاندند، تا رسیدند رو بروی اسرای آل الله، چشم‌شان را بستند. حالا ببین امام سجاد توی همه مسیر، دست بسته‌ی عمه را دیده است، همه این چیزها را دیده است.. دیگر نمی‌خواهم بگویم.. «مَعْلُولَةٌ الْأَيْدِي إِلَى الْأَعْنَاقِ، تَسْبِي عَلَى عَجْفٍ مِنَ النَّيَاقِ» دست ما را به طنابی بستند / دل زهرا به جفا بشکستند. همه را از نزدیک دیده است، بعد ابوخالد کابلی می‌گوید آمدم محضر حضرت، گفتم آقا جان، بعد از شما امام کیست؟ فرمودند پسر، امام باقر. پرسیدم بعدشان؟ تا امام عسکری را فرمودند. گفتم آقا، بعد از امام عسکری، امام کیست؟ دیدم امام سجاد گریه کردند، به حق حق کردن افتادند. گفتم چی شد؟ فرمودند: «جَدَّدْتَ أَحْزَانِي» اسم مهدی آمد، همه مصیبت‌ها تکرار شد. ببین چه مظلومیتی که امام سجاد می‌فرمایند با اسم مهدی، مصیبت کربلا برایم تکرار شد.

چه مظلومیتی که امام باقر می فرمود کاش من امام باقر، زمان مهدی بودم، من قربانش می رفتم. «لَوْ أَدْرَكْتُهُ لَأَسْتَبْقِيَتْ نَفْسِي لَهُ.»

یعنی امام باقر دیدند از من بخاری بلند نمی شود، یک صفر دیگر به حسابم اضافه شود، تمام است. پنج سانت شاسی ماشینم بالاتر بیاید، یک طبقه دیگر به خانهم اضافه شود، دیگر تمام است.

اما او چطور؟ توی بیابانها. او چطور؟ کنار هیزمها نشسته است، می گوید یوماه، یوماه، یوماه. او چطور؟ صبح تا چشمش را باز می کند، می بیند «وَوَبَّتْ مِسْمَارُ الْبَابِ فِي صَدْرِهَا.» حال او این است! حال من هم این است. توی ادا درآوردن با هم کورس می گذاریم.

امام صادق علیه السلام حالشان چطور بود؟ چند بار این روایت را شنیدید، دیدید، خواندید، اما انگار این روایت اصلا کهنه نمی شود. شاید بدون مبالغه بگویم من ۵۰۰ بار این روایت را خوانده ام، هر بار انگار اولین بار است دارم آن را می بینم.

می گوید پنج، شش نفر شدیم، آمدیم خدمت امام صادق علیه السلام. ببین، حال یک روز معمولی امام صادق چطور بود. نه عاشورا بوده است، نه چیزی. یک روز معمولی، آمدیم خدمت امام صادق علیه السلام، یک گریه ای می کردند.. دیدید بعضی وقتها توی روضه ها یک کسی یک جوری گریه می کند، جیغ می زند، ضجه می زند که همه تعجب می کنند؟ می گوید دیدیم امام صادق علیه السلام طوری دارند گریه، ضجه، بی تابی می کنند، به خودشان می پیچند که «فَاسْطَارَتْ عُقُولُنَا» ما داشتیم دیوانه می شدیم از گریه امام صادق علیه السلام. دیدیم مسح (لباس عزادار) پوشیدند، چطور دارند گریه می کنند؟ «وَهُوَ يَبْكِي بُكَاءَ الْوَالِهِ التَّكْلِي، ذَاتَ الْكَبِدِ الْحَرِيِّ» مثل آن مادری که نه فقط جوان از دست داده است، بلکه حیران هم هست. جگرش هم آتش گرفته است.

تا حالا دیدی مادری را که جوان از دست داده باشد؟ یک روضه بخوانم، برگردم، ادامه روایت..

یک کتابی هست به نام "ریاض الشهاده" که مرحوم مامقانی می گوید بهترین کتاب مقتل است. توی این کتاب دیدم. می خواهم حال مادری را بگویم که جوان از دست داده است. تا پیکر قاسم بن الحسن را آوردند، دیدند مادر قاسم دست عروسیش را گرفت. رسم است حنا کف دست عروس بزنند. حنا نبود. دستش را می زد توی خون گلوی قاسم، کف دست عروسیش می گذاشت. این حال مادری است که جوان از دست داده است. حال امام صادق علیه السلام این طور شده است.

شما چقدر اشک ریختی، گریه کردی؟ تا حالا شده از محاسنت اشک بچکد، روی زمین بریزد؟ می گوید دیدیم امام صادق با چنین حالی دارند گریه می کنند و به خودشان می پیچند، می گویند: «سیدی! سیدی! سیدی! غیبتک نَفَت رُقادی، وَ ضَيِّقَت عَلَيَّ مهادی. سیدی! غیبتک أوصَلت مُصابی بِفَجایعِ الأبدِ، وَ فَقَدُ الواحدِ بَعَدُ الواحدِ.» آقای من، غیبت خواب را از چشم من ربوده است.

هنوز امام عصر ظاهرا به دنیا نیامدند. غیبت ظاهرا شروع نشده است. اما من امام صادق، شب نمی توانم بخوابم. یادم به زمان غیبت می افتد، خواب از چشمم می رود. غیبت زندگی را برایم سخت کرده است. «وَأَبْتَرَت مِنِّي راحَةَ فُؤادی.» دیگر دلم آرام نیست، وقتی غیبت تو در ذهنم می آید.

ما خیلی آرام هستیم. ما عین خیالمان نیست. خوش هستیم. او غریب است. بعد وای به حال آن موقعی که بفهمیم به خاطر ما هم غریب است. که فرمودند: «ما يَحْسِبُنَا عَنْهُمْ إِلَّا ما يَتَّصِلُ بِنَا مِمَّا نَكَرَهُهُ وَ لا نُؤَثِرُهُ مِنْهُمْ.» گناهان شما را دیدیم، در پس پرده غیبت رفتیم.

ما هم راست راست گناه می کنیم، عین خیالمان نیست.

پرسیدیم آقا، ماجرا چیست؟ فرمودند به صحیفه جفر نگاه کردم، احوال مهدی مان را دیدم. دیدم دوره غیبتش چه بر سرش می آید.

الان شما می دانید کدام گوشه عالم، کدام شیعه چه بر سرش دارد می آید؟ امام، حجت الله است. همه چیز را می بیند. حلال و حرام شدن ها را دارند می بینند و می سوزند.

آقا ما بد هستیم، شما خوب هستید. آقا شما مثل من نیستید. شما پسر آن حضرت زهرایی هستید که دم آخر برای ما گریه کرد. شما پسر آن ابی عبداللهی هستید که شمر می گوید دیدم لب های خشکش دارد تکان می خورد، رفته پایین، دیدم ابی عبدالله دارند می گویند الهی شیعتی.. الهی شیعتی..

بیا تا جوانم بده رخ نشانم.. امید غریبان تنها کجایی؟ / چراغ سر قبر زهرا کجایی؟ کجایی؟..

چه روضه ای برایتان بخوانم.. از صبح تا حالا فکرم همه جا می رفت جز اینجا..

بیچاره دستی که گدای مجتبی نیست / یا آن سری که خاک پای مجتبی نیست / بر گریه ی زهرا قسم، مدیون زهراست / چشمی که گریان عزای مجتبی نیست / طوری تمام هستی اش وقف حسین شد / انگار قاسم هم برای مجتبی نیست / در کربلا هر قدر با دقت بگردی / چیزی به جز مهر و صفای مجتبی نیست.

چون اسم قاسمش آمد.. دیگر این روضه، روضه ی اشاره ای و رد شدنی است:

یک سفره ی احسان او کرب و بلا بود / احسنت گو بر لطف و احسانش خدا بود. (سفره را پهن می کنند دیگر.. یک سفره پهن کرد توی کربلا که موقع برگشت، پایش روی زمین کشیده می شد..)

آیا شده بال و پرت افتاده باشد؟ / در گوشه ای از بستر افتاده باشد؟ / آیا شده مرد جمل باشی و اما / مانند برگی پیکرت افتاده باشد؟ / من شک ندارم که عروس فاطمه نیست / وقتی به جانت همسرت افتاده باشد..

(عروس فاطمه یعنی رباب.. می گفتند بیا زیر سایه بنشین، می گفت زیر آفتاب او را کشتند.. گفتند این آبی که می خوری گرم است، آب گوارا بخور.. گفت همین را هم حسین نخورد..)

اسم روضه امام حسن می آید، شما دنبال چی می گردید؟ من دل باز کردنش را ندارم. یک جمله می گویم، رد می شوم.. آیا شده در سن و سال کودکی ات / جایی بیینی مادرت افتاده باشد.. (سن و سال کودکی یعنی هشت سال شان بود..)

زینب بیاور آخرین رخت کفن را / تا که کفن پوشم تن سبز حسن را..

ابی عبدالله خیلی بی تابی و گریه می کردند برای امام حسن علیه السلام. گریه ی عجیب، مثل همان گریه ای که بالای سر ابوالفضل کردند. امام حسن را خیلی دوست داشتند. حالا این که دارم می گویم برای دنیاست، نه آن دو امامی که

حجت الله هستند. حساب دنیایی اش را هم بگیری، دو برادری که اختلاف سنی زیادی با هم ندارند، خیلی به هم وابسته هستند. این دو برادر چشم باز کردند، کنار هم بودند. مباحله شد، کنار هم بودند. غدیر، کنار هم بودند. حدیث کسا، کنار هم بودند. خانه داشت آتش می گرفت، کنار هم بودند. انگار فقط یک جا امام حسن بودند، امام حسین نبودند. کجا؟ در آن گذر تنگ، ندانم که چه ها شد / ثانی سگ هاری است...

بس که بد خورد به دیوار سرش، گفتم رفت / بهتر آن است از این واقعه من دم نزنم.

امام حسن گفتند برادرم، حسینم، چرا انقدر بی تابی؟ گفت منم غارت زده که دارم یک برادر مثل حسن را از دست می دهم. گفت این طور نگو حسینم. الان من دارم می روم، جگرم پاره است، قبول؛ ولی دلم آرام است که سایه ات روی سر زن و بچه ام هست. دست بچه هایم را توی دستت گذاشتم. دلم آرام است کسی نگاه چپ به آنها نمی کند. اما حسینم، وقتی که تو داری می روی...

سپردی ام به که رفتی؟ به دلکان و کنیزان / به شمر و اخنس و خولی، به حرمله، به سنان..

محرم زینب، رسیده وقت سواری / بر شتر من، نه محملی، نه عِماری / یا تو ز جا خیز، یا که اکبر و عباس / یا به عدویت بگو رود به کناری..

یا رحمة الله الواسعه و یا باب نجات الامه.. حبیبی یا حسین!

حالا از جگرت برایش دعا کن: اللهم عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَج

هرچی روضه شنیدی را توی ذهنت بیاور.. بیابان.. خرابه.. پشت در.. کوچه.. دل تنگی رباب.. علقمه.. گودال.. فرق مُنْشَق.. دست بریده.. تیر سه شعبه.. زنجیر روی گردن.. همه را توی ذهنت بیاور..

اللهم عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَج